



آثار سیده شما

زیر نظرِ علیرضاباش



### جای خالی دارید؟

و هیچ بارانی روی هیچ پروانه‌ای نیارد  
 و همه گریه‌ها برای شادی باشد  
 ای سرزمین رویاهای من  
 و ای تمام کوه‌ها و جنگل‌هایش  
 ای تمام رودها و دریاهايش  
 و ای تمام تپه‌ها و دره‌هایش  
 جای خالی دارید؟  
 دختری می‌خواهد سوار بر بال رویاهایش  
 به سویتان پرواز کند  
 جای خالی دارید؟  
 رامیلا نور محمدی / نجف آباد

دوست دارم قاصدک شوم  
 سبکبال و بی‌خیال  
 با نسیم هم‌سفر شوم تا کجا  
 تا جایی که قلب برگ، زیر تازیانه باد  
 از هم نپاشد  
 و دل‌ها آبی باشد  
 و هیچ کبوتری به دیگری نگوید  
 تا جایی که پرنده‌ها بتوانند آزادانه پرواز کنند  
 و قناری‌ها معنای کلمه قفس را ندانند  
 تا جایی که رویاهای لطیف شعر لای دفتر  
 بسته‌نخشد



### دوست خوبم، رامیلا

شعر قشنگت را با عنوان «جای خالی دارید؟» خواندم. تخیلات و عواطف را به خوبی توانسته بودی در قالب شعر بریزی. سرزمین رویاها را به خوبی در ذهن ساختی. خیال یکی از عناصر اصلی در شعر است. شاعر باید بتواند با خیال چیزی را به وجود بیاورد که قبلاً وجود نداشته است و تو به خوبی سرزمین خیالات را برای مخاطب توصیف کرده بودی. خیال گونه‌ای نقاشی است. همیشه وقتی از شما می‌خواهند یک خانه نقاشی کنید، این خانه را از خیالتان می‌کشید. یک خانه تک افتاده وسط دشت سرسبز که از دود کشش دود بلند می‌شود و سقشش شبروانی است. در حالی که خانه خودتان شاید هیچ شباهتی به آن نداشته باشد. تا به حال به این فکر کرده‌اید که این خانه از کجا می‌آید؟

این خانه همان چیزی است که از خیال شما می‌آید. در هنر و به خصوص شعر، خیال نقش مهمی دارد. تو به عنوان شاعر یک آرزو را در شعرت بیان کرده‌ای که می‌خواهی به سرزمین رویاها و خیالت پرواز کنی و در واقع با سرودن این شعر این کار را کرده‌ای. تا به حال فکر کرده‌ای که چرا شعر می‌گویی یا هنرمند چرا اثر هنری خلق می‌کند؟  
 چون می‌خواهد به دنیای خیال و رویاهایش پناه ببرد و آنجا زندگی کند. در پرواز به سوی سرزمین رویاها و شاعری موفق باشی.





## خانه تکانی

چند وقتی بود که مامانم دلش می‌خواست خانه‌تکانی کند آن هم اساسی. بالاخره مامان شروع کرد. اول نوبت اتاق خودشان بود. طبق معمول مامان نمی‌گذارد این وسط سر من بی‌کلاه بماند.

-هانیه خانوم بیا سریع این آینه رو تمیز کن.

من هم شیشه پاک کن به دست شروع کردم به تمیز کردن که دستم فرو رفت توی آینه... (ماما... بابا...)

فکر کنم من کوچولو شده بودم؛ یعنی این آینه من را به گذشته برگردانده بود. چون اینکه از صدایم، یک پوشک هم توی پایم، یک پستونک هم توی دهانم.

-قربون دختر گلم برم، بیا مامان، شیر بخوره دخترم. (اوه... اوه... وای حالا که مامانم با یک شیشه شیر آمده، مطمئنم که من هانیه سیزده ساله نیستم، هانیه سیزده ماهه‌ام. اما دیگر کی حوصله دارد سیزده سال دیگر صبر کند!؟

فکری کردم عالی و ماهرانه. به سمت اتاق مامان و بابا رفتم. خدا را شکر آینه آنجا بود. شروع کردم به سر و صدا که مامانم آمد توی اتاق و گفت:

«ای وروجک کجا بودی؟ها؟»

-اوه... اوه...

دستم را به طرف آینه دراز کردم. مامان گفت: «بیا عزیزم! ولی زود باید پس بدی، خطرناکه.»

و آن را گذاشت جلوی من. من هم بی‌معطلی دستم را فرو کردم توی آینه.

-وای... ننه!

-بله مادر بزرگ.

وای! حالا من شده بودم یک پیرزن نود ساله.

-بینم نوه گلم، قربونت برم نمی‌دونی آینه مامان من کجاست؟

-مادر بزرگ، خودتون گفتید که وقتی سیزده ماهه بودید آن را شکوندید! مگه یادتون نیست؟

-چرا، چرا.

حالا من ماندم و نود سال سن.

## پرواز

خواهران و برادرانم یکی‌یکی دزدیده می‌شوند. چند تا می‌خورند و پس از چند لحظه پرواز، سقوط می‌کنند. فکر کنم یکی از این روزها نوبت من هم برسد، ولی من نمی‌خواهم به سر نوشت آنها دچار شوم. می‌خواهم تا آخر مقاومت کنم. صدای پای می‌شنوم. چه کار می‌کنی؟ آخر چرا من. ای وای نکن! حالا من هم یک موشک در حال پرواز هستم.

امیرمحمدناصری / تهران

## داستان برگ

برگ خودش خسته می‌شود

از شاخه می‌افتد

پاییز فقط یک بهانه است.

هانیه راعی / دماوند

امیرعلی رجبی / تهران